

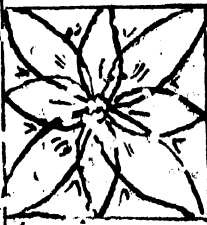
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228634

UNIVERSAL
LIBRARY

ای سبک پرستی ای این سیرت می می این

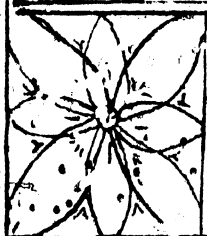
تجدید و المنف که کتاب جواب به تبیین و ترویج مرقع طابع



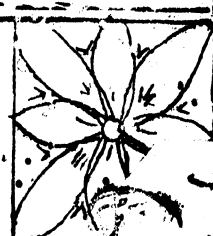
سبک



و اشعار این



مصنف



بستای فضیلت ما به لوفی نجف علیها تصانیف سبک

و اکمال المطابع علی ما بنام سیرت الدین طبع شد

که مجلس سخن پرستان و بجز طهارت در بستان او نماند گویند گمان نباه کرده بدین باش نامید اگر چه
هرگز با علم نفس خود ترا میسر بدی که خنده و خوبت مست و مستی از آن ناگاه نمی آید نشد ما این برگ
ساده نفس خود ترا تا خنده سینه گمانت استخرانات برماند یا بشی با د و سخن فرانسوی بسیار کردی
که قویید و سفاقت و در ایام موس و ادم که کافه ساده در پرازداری می که شش میرون کشید
هر چند بشنیدن نام آن نامه که نبلیت استکراه فی الجمع پرده گوش از هم می در و و لیسر طوق کام زبان
بر می شکافد چه لفظ محرق بالمشهد یا بالتحصیف اجماع حرفین خلیقین و ثو سحرف مجود همی از استکراه
و غای از حس نیست چون با لفظ قاطع بی فاصله پوز یافت استکراه فی الجمع و نقل جلوان از پای
بجای کشید که بالاتر از آن با ندیشه در نمی میگذرد آینه کار خرد و بین اندامی بدل بخت که نام بدین نامه
بسته نمونه از خرد و روانه چند از انبار است بر این نیز و این گفتار فزایان بار شایسته آن نیست که گوش
نبوایش توان نهاد یا دیده بگریم اثر نباید داد اهل سخن دانند که از باب فصاحت لفظ جرشى بتشدید
شین مجبه معنی نفس است که شمرده برادیب اریب متبنی در پیغاره باز کرده اند که لفظ مستکراه فی الجمع را در
گفتار خود سخن جاداد جای که می فرماید کریم ابو جرشى سرفیت السب و همچنین سب تمام در قول آندسته جانی که
می سراید کریم از امره و والوری همی بر بشنیدن این گونه گفتار سووار که آید در از زبان یکدیگر
نزدیک بود که اندیش نیز بر قه خود در این بسج که دیدن آن نامه باشد میور و در این سخن و در این سخن
گفتار بدینست که امی تسمیه از دیگری است و نامه نگار از آن بنا گاری و در نه خن است که نامه از کار
بسج آن کار کند جز از آنکه مسیاه مژمی کاریش تبارکی کشیده باشد پیش از آنکه در آن نامه
و شفته سه می بر می بستن از کین انصاف همه بدوی است پاره ازین کتابت دیده گاه در این
ماستی از آن بی با که در چوک سخن از آن نامه پندیان بار دیده شد اشکارا که در این کتابت
مارسای کبر و در کی گشته نامه او بسج آن از قبیل قضایای اتفاقیه است مثل آن که در آن
نه طفا فالحمان بقین این نامه به این نامه در این کتابت که برداشتی نامه در نه طفا فالحمان
است مرا برین بخردی صحیفه بیکانه از نو تا بین نامه نامه ناگزیر آگاه داند که نه لفظ عبارت است از بز
شردن محاسن زنده و نامین خواست بود و نبرد و نمودن محاسن مرده پس این مرد ساده دل خرد مرده
تا بین در شهر و در شهر با از آنجا که آشتی با همه و غیر غریزی بر کن شیوه نیز بر قه از همه بر آن زیم مرا
از ستایش که در گوش که می زبانه بر کشاید خود را ازین امر همی خواست باز کشیدم و باز همی قوم و همی
که مبادا با خودی که عبارت است از آگاه کردن تخته درونی تا به بیدار دیده از خواب غفلت بر شای

با کفار یافت با مرض خود ترنقید و نه بدان ماند که در زخمی سخن سخن خنق و حمار می بیند سخن سخن بر این را می آرد
 چون بجزیره این گفتار در است و هنگام ز کونا ناز از فقرانی پیدا ز رو که محرق قاطع بر همان و بزخمی
 از پاش های بدین نشان آن بزرگ سالی توانی بزم اگر آدم آغاز دوگاه محرق قاطع بر میان آدم
 تا بپرزند مانند کتاب مهر عکاسه نوادی شیر گشت چه تواند فقط در افع بر میان شاده سپان نبرد که از
 تاب آفتاب خیزی نورانی و فرغ غبار می شود بچه ان موجود فی الخارج یا با نمبر غمته باشد و نیز دیده کشانیده که
 ناچیز یعنی معدوم است و زره مانند موجود چه ذره بین ریزه را گویند که وجودی داشته باشد پس موجود
 راضف معدوم فرا نموده از کجا و نیز دل بر ریایش زنده که شیر گشتن و تاب پر زینت است و نش است
 از نسبت توانی این علیل غیر موجود فی الخارج بودن را چه کار و همچنین ذره بازی تا بنده شدن به رعایت بلکه
 هر یکی محرک سپاس زادن است و با نجات زبان بکام کشیده نیز در آن که لفظ آدم اگر حضرت ابوالمشرقیه سلام
 که مفهوم حقیقی است مراد باشد تا نام که قصد حضرت آدم در زخمید چه گنایش و اگر حواست از ان انسان و مردم
 است پس گشت از جارات قرانی و کتب عربیه مصرع را که مصرع از لسان صاحب حق بیادست مصرع
 نبی آدم از علم باب کمال و حق آدم و مرغ و مور و کس ندانسته که از این بابی آدم گویند تا آدم مگر خدا گفته
 شود که جارات موز و نش لفظی ز برمی نماند حذف مضاف را که بوست و اگر نفس خود را آدم از بشر
 خواندند آخرت محرق قاطع بزبان که سپاس آلا فرنگه از دبی حال که با لند از زبان از نطق
 لغات اینفهم ما تهاج نخل از معانی و تفرقه دیگر مخلوقات ذمی حیات اعتبار بخشد و افع بر میان او نام
 پیوسته آلا با لفظ فرنگه گزینی است که چه مایه ساریت با است سپاس ای با نمانی که لفظ الله از او تهاج
 بر در و از بر می است پس مسند الله اگر معاد الله خلیب باری است مراد کس چپنها و اگر آدم است با وصف
 غیر مذکور بود نش درین مفرقه بواسطه تفسیر بتکریر لفظ با لفظ بخشد چه سان لفظی زیر و جبار بود
 بدلیل باشد فعل ضرورتها اعتبار یعنی جدا شدن است پس درین کار همه مخلوقات بشتر که با نمانند
 متناهیست از انسان و انجان متناهیست از سنگ پس این امتیاز چه جبیم انان ترجیح آلا بر دیگر ذمی حیات
 تا فرشته العالیقید مخلوقات ذمی حیات بر زره و بکار غیر که از امتیاز جدا کرد مراد است درین ضمنی ذمی حیات
 ذمی حیات متناهیست که هر یکی از آنها با است اگر بجا و عوالم آلا مثل امتیاز بکار بزرگم در خواست نفسان آلا بر قرانی حیات
 عرض می آید که ز سانی آدم علی غیر مخلوق آلا درین آلا مخلوق را بصفت ذمی حیات مقید و موصوف انفسه و محرق
 بر با و باقی است و او بیسویان بران گشته بد را مانند او کند و افع بر میان صیغه پیشوا یا بهر آنکه نیستی درین
 فقر تشبیهی و هر حال آنکه که از لفظ آدم ذمی آدم مطلق مراد است که هر چه و تر ما و نبود و خزان است پس این بی نشان

لحمه
 و بهر...

قابع برهان کلامی مذکور است که دال بر برهانی است که در تمام رسالت اینها برده جای پای
حرف شناسان با نادر معنی است و تخصیص به موصوفت و در آن خبی که ام له نایقه قرینه عبارات را مفید
تخصیص صرف نشان داد که از این چنین هرزه می آمد دائم که لفظ روانی از ایشان بردوینداشت که دوام
المانس خیال همان جامه گمان بر ندر که زنده بدان از دست و در مضم پاک کند و حال کند روانی هم عام است
یعنی جامه که بدان هم پاک کند خواه از دست و وی زنده و خواه از دست و روی مرده و معینا تا وقتی
که لفظ منفید حصرا با تقدیم لفظ بروشی که در علم معنی مذکور است آورده نشود افاده حصرت معنی دارد خاصا
صاحب محرق حصرا نیز دیگر نداشتند باشد هرگاه حصرت تخصیص پیدا می کرد اما لکن بجای آن
ماند محرق قاطع بزبان دیگر می طرزیم که از هنگام فردوسی تا ایوم بعد ما سخنران اهل زبان پسین
پسین ایران باشند و استعاره فردوسی و لفظی و جامی و سعدی که نریک سلطان اسلاطین کشور خوزق است
تا زمان اگر مرزاس الد العالیه دوی را و تخصیص تسبیح پارچه ناشت نم بین مرده مغسول با چنین از انشاء
منطقه شده از نشان فردوسی چه کاست واقع بدیانت با ناصاب محرق مثل مثل شهرت که اگر چه
تا حال سوال شانه میام اما صاحب هم زیرا که مطالبه قاطع بر با وضوح بدانت که هر کدک لب از شیر
باشد نمی فهمد بدین توضیح که از کلام فردوسی از اینکه لفظ یحیی را در محل موت استعمال در او و محقق
نیست بلکه اطلاق لفظ طلوع است در یکی نزد و خاص نقل نمودش کوتاه در ایشان این است ال را بناد
پند از خود مشرب و تخصیصی گمان برده با راستی درش زنده است که استعمال لفظ مشترک و ملحق در محله
تأخر و مانع نیست استعمال از او موقع دیگر که موصوف که ثانی آن لفظ بوده باشد با این این گفته که از
قد بر فردوسی چه کاست چینی دارد هرگز طعن بفرودوسی نیست زیرا که در کسی معروف تخصیص و تعیین حصرت
نیست که از غلط کاران بر شمرده آید راست گفته اند و کم بن عاصب قولنا صحی و آفته من نیم استقیم این
هرزه بر سر و قد بدو رشید و دیگر گفتار نهی خجاج از طلب آنچه از اطفال لبستان شنیده بیادش بود ضمیه
گفتار خود فرموده چنانکه آیت بقره اعلی جعفر اکلت جعفر کلمی جعفر کلمی جعفر کلمی جعفر کلمی جعفر کلمی
بهره شدی تا پرسیدی که این سناسله جعفری که در از کشیدش پایان حیات خباب توانش داشتی چرک بسته
شد چنانکه میفرمودند در بیت جعفر اعن جعفر و قلت جعفر ابی جعفر و علی بن القیاس صحکات و دیگر و اگر با
که از وندی که تخی از معنی آمدی بر میگزارم که این نامه سراسر بدین فروزه موصوف است و سوان از زبان
این جامع الزمات هر چه بر حاسیه کتابی یاد و حیفا دعای نگاشته یافت بخواس فرزند نیم نام خود
در حوض محال النسبت دوستان جمع انده وان بکاد بخوانی

در فرزند کنید سماح قاطع بر بان لفظ قرار از معنی بسبق از گرفته و دیگران معنی کسا و ذی سپه را
 این ماده مرد صحایف او غیره را قه عین ال مقوله از بزرگان او نیز آیات فرانی در از تر و کشت پزنیان
 که اندازه اش بوری یا نرون از ان می توان سخن و با شمش انلیونه آمیزش ما در یفته بگره که این نامه
 بر فیه اعتراف است یا با موحن او عیبه و آثار است عرق قاطع بر بان اکنون نیگارم که این سخن
 جامه گنده و یکا پس آن هم نوعی چادر سوجدار بافته و گنده می باشد بر سر و زوش می کشند تا بنداد در کرده
 نم بدن ازان چادری سفید واقع بدیان اینک که گسار پیا بیان کشند خواست درم لفظی و انگلی
 اناس علمی قدر تو لبم من نیز بر زه بر سرودی بر نگارم که پس از نم بدن چو چادر دیگر طویل کشی بان
 سه در خطی و گاهی که پیش غرض با اندازه یک نیم در عه از لته که جامه می باشد تا که هم بافته و از ولایت
 اگر زنی بی آید و بز ازان نیز فروشد در بیک کشند گاهی چادر بن کسوفی باشد و طعام خوش می خورد
 می کشند و چینی چاکه این بزرگوار بن سکه و لته را اء اب فرامو میخواستیم که دیگر با چه مشهور امن نزد چند
 ورق اء اب بر نگارم تا جواب ترکی بتر که شایسته افتد بعد از آمدن الحرافات و سینه بدن ان
 البسات محرق قاطع بر بان اگر محووف فرنگ کشیدی هم سعی عدم خصوصیت بچین سفته هم
 با طاعتی ترکیبی است مگر عبارت وی که بچین جامه که بعد عمل من میرسد بدن پاک کنند و چادر که از حمام
 بر آید عین بدن چینه فقط سوبد این قول است که پس از غسل نم بدن زنده از جایا میخینند نه از مال
 واقع بدیان نام که این ساده مرد را کوتاه در یابشی و نامی خودش لجا کشیده می بر صریح مطالب
 فرنگ کشیدی است که این از نظر بچین معنی جامه ناشف تری نم حس از بدن مرده و نیز از بدن
 زنده نیز که آن چادر را که نگارم بیرون آمدن از حمام بدان عرق چینه نیز بچین بگویند پس قول
 این بزرگوار که فایله بجهت چینه شد بلکه مطلق را تصریح کن از آمدن غرض عبارت قاطع بر بان
 و نیز بركات مستغذات دیگران از نظر هیچ ناگوار این بزرگوار همه پنهانی مانده بر چه دروش آمد
 جز و گفتاری بر سر و بر بان قاطع سبل مبر با سده و نیم بلون همین و لام هر چیز که از دست
 کرده باشند یعنی سر بریده باشند و هم شیز گفته شده را نیز گویند و وجه تسمیه این است که در وقت بچ کردن
 اسم الله گویند و مرد صحاب هم و بردار هم گفته اند قاطع بر بان آرزو دارم که جامع بر بان قاطع
 را بشوی و خواب بنگرم تا برسم که بر میگره که آراش کرده باشند چه معنی دارد بچ از برای جانداران است نه
 از برای اشباح و قاطع بر بان این خاکپای حرمه نشناسان الصفا تا می کار و اشعی لفظ
 معنی است و نیز بچیم فارسی و سکون یا می تمنا و از او هر پارسی ترجمه است چینه یعنی صد و هم پس در

واری و عربی شی و چیز بر هم موجود از موجودات ظاهر است فقط در این نزدیکی نخستین بر هر کس
 که ابتدای از شعور و پزیر از فهم ما خود داشته باشد کار است که لغت چیز استخوان بود اما درست
 که هر که چنین نام نمیداند و لفظ هم خواندن نمی تواند لغت چیز را چه در اعراب و چه در حروف غلط
 بزرگ از همی را ند برین تقدیر لفظ چیز را اعراب و حروف باز آید ان کار هم بزرگ افادت
 است آری از خاک را می خواند شمان الف با تا بر این کار دیگر چه آید دوم ازین نزدیکی
 با گفتار که صاحب محرق تجریر آن سه دروازه از نزدیکی نامش خودش سیاه کرده همه بود که اکثر
 جناب تعرض با بر کشاده گفتاری صاحب محرق امیر کفر بنیاد و رتبه این همه عبارت موی کلام
 معترض و مخرب بیان صاحب بران قاطع آمدن از بهر صفت بی زشتی و گناه خود را و اول
 تدریر اعتراض با وصف محتاج نبود لفظ ایشیح و بیان براد فتمای پندن کسی که همه چیز محقق
 در باشی رسانده است باشد با بسط کلام بازکت دن سپس محقق از هرزه گفتاری که پیش از
 دریافتن مقصود و تعرض صاحب محرق را از زبان چکیده فروزان نهان ناگزیر تا نگردد کان
 با هوس دانا که از آثار نامهی یکی است که دافع معترضات خود بتائید اعتراض و استواری باز برگردد
 می پردازد و بر مجموع نقطه کاری خودش پنی بری بر که مقصودش چه بود و از آن تارش چه بر اوید پس
 گویم بیاری یزدان هم توان که خواسته جناب معترض و تصودش چنین بوده که لفظ جناب استخوان
 است که گذشت از مادیات مجردات و بسایط را نیز گرفته چنانکه ساسان تخم در زمانه زرتشت فرماید
 بگو اورا که یزدان گفته و باز زنده همه پزیرا هست می برماید که همه چیزهای کثورتستی و پیم از یزدان
 پدید آمده فقط و برگاه لفظ هر که بنماده استغراق افراد و اما طایفه این موضوع است و لبعربی زبان
 آنرا زکل افرادی گویند و از این معنی علم بلا خست که کل افرادی در احصاء افراد و احصاء
 آن پایه بر تری است از کل مجموعی یعنی همه زیرا که لفظ هر چیز را فرامی گیرد و خلاف همه در مجموع
 من حیث المجموع را احصاء می کند نه هر فرد را بران نفی زده آمد همه موجودات را محیط و حاضر شدند
 و ذبح صفت خاص است که بگردد با روح و اراقه و هم منسوخ بر از ان می توان کردن و اتفاق آن
 که ذبح باشد خبر بر کل بریدن جاندار می که خون و کشته باشد بر دیگری نمی توان کرد چنانکه
 در کتاب المذبح شرح می و قایقه بود و راد بالذبحه حیوانا من شانه الذبح حتی یخرج المک الجراد اولیس
 من شانه الذبح یعنی خواسته از ذبحه جانوری را که از حال اوست ذبح شانه تا که خارج شود
 ازین باسی و پنج زیرا که نیست در حال آن هر دو ذبح مراد آن است که خبر جانوران خون دارد دیگری

ای اعتراض

ع

مجموع

مجموع

مجموع

یعنی هر چیز پدید می آید در وقت زادن، مذکور گویند هر چه بود صدک است و برستی یافته ایا
 بخراش نشا و این که گفتار جز از نادان همه تا گاه از زبان دیگر می برتر آید و هر گاه از
 تصریح نشاء اعتراض استی بر سودم پاره از جبارت صاحب محرف که بالا ناگوشد اناده میکنم
 و لغت دیگر از عبارتی که پیش ازین در همین بیان مذکور خواهد شد می آرم و وقت در این
 و دخل و متولی روانیدارم صاحب محرف فرماید پس در ناری و عربی شی و نیز هر موجود از
 موجودات عالم از روی لغت ظاهرست فقه باز فرماید و حال آنکه از برهان قاطع و غیاث
 الاغاثه که از فریل می آید و از بهار عجم فهوم است که چیز بعضی موجود را چیز بعضی محدود است
 و نیز هر قوم است که نا چیز بعضی فرمایند و بر اصل ولی دانش است و شخصی است که کار با کسی
 دنی کند این سخن هر چه گشت که چیز بر جیب موجودات خواهد بود ان خواهه حیوان خواهه شجر خواهه
 جبر و غیره باشد شامل است انتهی کلام صاحب المحرف پس این عبارات صاحب محرف که از
 کتب لغت نقل کرده موید اعتراض و مصدق جناب معترض و مفید بیان است و جناب
 قاطع و منطوق گفته اوست بدین تصریح که لعل هر چیز یعنی هر شیء با هر چه چه است و در دست که
 بزرافح کرده باشند و این سان کلام جز از زبان باین بیرون نچکد سجان صد محبتین
 باید که گفتار جامع برهان قاطع را تا و ملی نهند که از سهود گذشته بهر گزینش گردد و ناگاهان
 با در دل نشیند که صاحب برهان قاطع را بهره از زنا آراستی و خطی از دانش نبود ناگاهان
 خواهند در اینخت که غلط که دن راه از فرزانه مناسب برهان قاطع است و تاویل صاحب
 محرف همه بدینان که بصیرت عبارات صاحب قاطع برهان پی زنده برزده سرودن بکار
 از دست و در هر گفتار نادانی خودش اسکا را فرامود هر چند ما نیز ادین مایه گفتار صاحب
 محرف قاطع برهان و عا حاصل یعنی نارسیدن این ساده مرد و بنوم کلام جناب معترض برین
 افزون ازین زبیره گفتگو درین پاراد در کشیدن ظاهر استوی حاجت است و اگر معنی
 دیگر در نور خود نداشته باشد همه فضول است و تقریب خواطر متربین و تفسیر طبعی که در
 با دانش محترم دیگر از عبارات صاحب محرف که در قبیل مضحک است است ایچون سزا آید نادان
 این کار ایچون رایج پایه بر فراز است و میگوید نیاید سلمان نگاه بر دانه
 بدستهای و لقا در منای آدم از اشرف موجودات است و حیوان

در
 دن

دفاع بدان دریافت می کرد که صاحب محرق از حیوان مطلق چه است زیرا که حیوان است
 که مقید بقیدی و متحصص بفضلی و معرضی نباشد و در وجود ندارد و هر حیوان که خواهد بود مقید بقیدی
 می ترانش یافت چون ناطق یا نه یا ضا که بزبان و هر چه چنین باشد صاحب محرق
 نشان دهد که باورش کرده ایم آن خود را فراماید و برگردد که بصفت لطق و جز آن تصف
 نیستم نگاه قواش مقبول و دلیلش می یویل و اگر در حیوان مطلق جنس مراد داشته باشد پیش از آنکه
 بیست از فصول مقید گردد پس جنس چگونه مقابل یکم از نوع خود را بر شمرده گزیند یعنی حیوان که
 در مفهوم آن است نسبت مقابل آن نمی تواند بشود و صاحب محرق را به مثیلا در جمل که
 بر آن آورد که همه دانی و دون سر مایلی استعداد خودش بدین مقالات فراموش ندانست
 که با وصف عدم علم سخن در دانشش بر زبان آوردن جهل و بی دانش خود را بر روی روز
 آوردن است راستی اگر مجیب با استعداد این مایه جامعیت که صاحب محرق راست
 نداشته باشد بپایه جواب و معرض دفع اعتراض در دانش که با سزا و لازم بشکوف کاریجی
 حضرت جنون که صاحب محرق را باین ایه کلام نگذاشته تفسیر آیات قرآنی کشیده برد که بر بند
 خودش سعانی آیات همه بخلط بری کشاید و میداند که چه مزره از زبانش بر می تراود راست
 فرموده اند سحر آدمی از زبان نصیحت کرده جز به نیز اسبکاری صاحب محرق فرماید و جلما
 من الما کل شئی فی حیات حیوان و انسان برابر چنان موقوف است که اگر یک ساعت
 آب نیاند میرسد بالظن هر دو داخل شئی اند آتش عبارت در این بدانند که از میان محتاج
 محاوره لفظ چیز در گذرشته سخن در طبیعات چون رسید آن نهی و دن را
 اثری می باشد که در گوشتی گفتار نتیجه آن بر شمارند او را بیدیه انصاف دیدنی است که ایراد آیه
 درین مقام از بهر هیئت است یا از تقسیم شئی که منجی چیز است دفع اعتراض مختصی که منتهای
 آن معلوم لفظ چیز است چگونه صورت می بندد بلکه استخوانی اعتراض از آن رو نه چنانکه پیش
 ازین بازگشایم ثالثا تفسیر آیه باز گونه می هر آید زیرا که معنی آیه این است که از پریم از آب
 سببه قطره منی هر چیز زنده را بازگشته گویم که تخم قادر توانا ملکوت خداوند دانا از جسمی سیال
 که آب است بیکر می آید قرین سستی اندا گردید حضرت شیر از خوش فرماید شعر و نظرها صورت
 چون بری که کرد دست بر آب صورت گرمی بایر دانست که درین آیه شریهر

درین مقام از بهر هیئت است یا از تقسیم شئی که منجی چیز است دفع اعتراض مختصی که منتهای آن معلوم لفظ چیز است چگونه صورت می بندد بلکه استخوانی اعتراض از آن رو نه چنانکه پیش ازین بازگشایم ثالثا تفسیر آیه باز گونه می هر آید زیرا که معنی آیه این است که از پریم از آب سببه قطره منی هر چیز زنده را بازگشته گویم که تخم قادر توانا ملکوت خداوند دانا از جسمی سیال که آب است بیکر می آید قرین سستی اندا گردید حضرت شیر از خوش فرماید شعر و نظرها صورت چون بری که کرد دست بر آب صورت گرمی بایر دانست که درین آیه شریهر

معنی خلقا و عمل شایسته ترکیب نوحی می باشد که از سوره مسور به جعدنا من الما متغوی ان پس
 مسوق به کلام بیان زفرده است ان جائز است از نظر هنجاری که بشکوف کاری صالح حکم
 قابل تصویر بود و نیز گردیده اشکارا قوامی غایت صانع ایزدی است تا گرفتارده چشمان
 بنگرند و سخن دلان در پابند که چنگی که قابلیت پیکر پذیرفتن نداشت چگونه بشکاف غریب
 کتی فرود گردید و همین مدعا تخصیص نوح انسان که اثر و الخوقات است بایات شیوه در آن
 مجید مذکور خیا که ایزد جل شانده در سوره اسر فرمایند اما خلقا الان من لطفنا مشج
 یعنی هر چه از زمین آدمی زاد ما از نظام پراکنده و هم در سوره مسرات فرماید الخ خلقا
 من ما زمین یعنی اسی مردمان چه نیافریده ایم شمار از آب سبب و زمین سان آیات
 دیگرش اید این مدعا صاحب محرق بجزیره دست به جل مرکب معنی اش چنین پذیرفته که حضرت
 از آب که هر گاه آب نیابند بسیرند ای ساده مردی بهره از خرد خدا را بر سر نیز ازین که قطره
 را که آبیله نجس است سیراب کن لب مردم شماری و از زمین جاست که جمال و عوام منبوع
 و مجورانه از میان گردان معانی قران و در نه سیم صاحب محرق آب نموی او پاجایه بر زمین را خردنی
 الکارند و خود را نیز شریکین کار شمارند اللهم احسن من الخلق الجنون و الجنون فموان مر
 از تفسیر این آیه که صاحب محرق بر زره بر سر و دم و بر اندام بر میزند و خواهم که بر خردم و باواز
 بلند گویم که اسی مردمان بجهل مرکب مبتلا و اسی بقول خودشان اسی که در شناسان
 الف با تا زینهار صد زینهار که جهل خود را در تفسیر آیات قرانی کار فرمایی و در نه لبومی الحاد کاش
 سب بر دور دست زنده می سپارد و من آنچه شرطا بلاغ است با اسی گویم تو خواه از سختم
 چند گیر و خواه ملال و بتریب این ذکر مثلی بیادم آمد که منوای حلی مستهویان و مخلوق اللیة الشواز
 زانند که ریش و بروت تر ز شیدان خلاف شریعت است پانچ سرود که فرمان خداست
 چنانکه در قران شریف فرماید کلا سوف یعنی ز شمار را صاف دارند ظاهر بمعنی رخسار همان بردار شو
 برامنی صاف پس حال صاحب محرق کم ز حال آن بانوایه است که منی را تازه کن لب مردم و دیگر
 جانداران دانست پنهان ناماد که من هیچ نیز با همه آشتی و زرا که بگویش کسی درونیا
 و به برگفتن تنفسه سر بی نازم این همگنان سخت از زبان چکیدن خواسته محبت گیر نیست
 و غیره اسی برادران اسلامی خویش و در حدیث شریف وارد شده الی الفیضه یعنی کمان دین نیکو
 نماند برادران دینی است برین خوب است از آردن کسی نمی بدیل نیافریده این بیان گفتار

تفسیر

تفسیر

تفسیر

بر این مبدء و بدین مقصد در ظاهر بخت غالب است دم و در کسی را به می یابد کردن تو نگردد ام
 اللهم احطنا من العقبه والقول بالالغنی محترقا قاطع برهان او ای این آیه و نیز است این
 اندر علی کل شی قیود پس خالق کائنات اطلاق شیء بر مخلوقات کرده مگر در حق عقیده مرزا
 اسد الله علی السبب جاندار تحت اشیا نیستند و هر که تحت شی نیست ذات قدرت قادر
 قدیر نیست لازم آید که همه جاندار تحت قدرت قادر نیستند و افع با بیان ندانم که صاحب محترقا
 ازین پریشیده گفتار بر زبان دادن چه استوار است اعتراض عرض دیگر چه در دل گذشت
 زیرا که منشای اعتراض بهای تعمیم لفظ چیز است و صاحب محرق از بارهاست تمیز با نامی
 و افزوده تر ازین مطالب کلامه هم بعضی بیان در می آرد محرق قائل است به آن دیگر
 نه پیشه هم نیکامی که جاندار است تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و ممتد جاندار
 نیز جاندار است اگر فرمایند خالق و مملک جاندار و غیر جاندار یکی است در حق این مرزا اسد الله
 خلاف لازم می آید در اثرش دانند که خالق و مملک جاندار دیگر است و خانی بهنگام جاندار دیگر
 تعدد الیه بگوید این سخن از اهل اسلام عقلا و نقل است بیل آیه که ماله الله لا اله الا الله لقد انزلنا در عقیده زرتشتیان
 درست خواهد بود که چون عقیده جاندار را در حق انفس خود و از انزل تا این هم آدم و او و او آدم و گل
 حیوانات را که گشتند و بسند انسانی و با چیز انگاشتند و افع بزیان برین مردار کشیده
 آن سبب شد نه پیشه نظری که صاحب محرق را از کجایا کجا کشیده می برد گاهی در نقیبات
 و دیگر در طبقات و گاهی در آفتاب پھو بر کجای که تند بادش پھر سو کشیده برد می برد
 خرد و دشمن بختی بندیش چشم به انصاف بهش مرزا اسد الله غالب کنی می فرماید
 که جاندار جز نیست بلکه می نماید که چون همه موجودات حیوانی و گیاهی و هر مراتب همه تماشایی
 داخل ترین تقدیر عمل صفت خانی یعنی فوج برین عام بگونه می تواند شد پس اگر اندکی هم
 شعور با خود داری بگویم که مدعا معتق نیست و تر این گونه پریشان گفتار با کجای سببند اگر
 فرمایم مواد انبیا از نفی واضح ترین گفتار هم ترا باز داشتند و از وی می نخواه تا
 ازین دشوار رنجوریت دارسته گردی هر چند از این سان خرافات که ما سبب محرق
 زربالت استعدا و جهل بر کب از زبان چکیده و نامه تجرید کنش چون خامه سیاه گریه بر ترضیع
 اوقات اسیم گفتار نمی با به این سود می دیگر داشت اما ضحاک نگرندگان باد نش ع اطراب
 اینجس از ایان گیشش که لغزون شرف نگر استن خردی تا ما ملال را بدل داد و داد و پاشند

عبدالله

که بدو از زبان پورش بریزند و درین کارم معاذر شناسند و ازین دراز کشیدن سلسل مفاصل
 پیدا شد که هرگاه نامه فراموشی را که بفرزادگان هم داده فرورزیده بود بازنمانی طبع بشری
 درگزارش مطلب غرضش را رود و بد اهل خرد زبان به بیچاره ناک ده سهوا در پزیرند و دانند
 که مصنف از خلق مصنفه از اهل دارسته نبوده و نباشد چنانکه استانیان گفته اند من دانسته
 قد استمدت و اگر کلام صنف قاطع آید و ما بود و در اثر تا و بی فراموشی خرد پسند و هرگاه
 این کار یعنی گویری مصنف کتابت کتب لغوی که فوض گردد و پزیره گفتاری بزبان پند
 که زام مصنف اول همه پزیره و بی دراز کشیدن در اوصاف و احوال صاحب مروی ابرو صنف دراز کشیدن
 ملائذ بیان و بیرونی صاحب ^{صنف} در اوصاف و احوال صاحب مروی ابرو صنف دراز کشیدن
 قاطع همه پزیره بود گردید زیرا که گفتاری که در اوصاف و احوال صاحب مروی ابرو صنف دراز کشیدن
 قاطع برهان هرگاه یکجا کنند بدین پیوسته بود که این مجرای اش استنباطش
 آن فرج کرده باشد ندیس اگر مدعا صاف بود که این مجرای اش استنباطش
 که ده پنجاهم بریزدان از جنونی که آید و در آن نامه فراموشی او بر زبان
 آن در آن نامه فراموشی او بر زبان آید و در آن نامه فراموشی او بر زبان
 گفته شود که در نسخه اول لفظ جانان شد و خرسعت راست پوش
 عند کرم اناس معقول قاطع بر این که در آن نامه فراموشی او بر زبان
 این که آید وضع بس بریدن کرده چه در آن نامه فراموشی او بر زبان
 درست میفرماید ما هم رقم میزنیم که در آن نامه فراموشی او بر زبان
 تبحان و قدر ناپدید عظیم باید آید که در آن نامه فراموشی او بر زبان
 ز غیبه است که سرافرازان جدا نشود و در آن نامه فراموشی او بر زبان
 که آن که فرج می کنند حکم فقر نمی کنند که گویید بگذرند تا که اهل اسلام خوردند با کینه
 و عداوت و فرج می سازند و سر ازین جدا نمی کنند و طلاقی بیاتان گویید با گردن
 در آن نامه فراموشی او بر زبان آید و در آن نامه فراموشی او بر زبان
 در آن نامه فراموشی او بر زبان آید و در آن نامه فراموشی او بر زبان

غرضش
 دراز کشیدن

حسن و باطنی محسن که این کلمات را با هم میسر است و در این صورت
 گند و در ساد و یا بشی باید که از خون بر سائی دیار بس بصفحت مبرفی منزه شود
 بوده باشد تا بر طلبی که این بزرگ مضمون و طر بوده باشد و بر سر
 که پریشان تر از مقولات می آید و آشفته تر از پندیهات سودا و است و است و است
 و با هم آنگاه می سائل فقیه بجلد برودن و تفسیر آیات بخا پانزده بار که در زمین مطالبه
 سزاسته الهیات چیره دوشی فرامودن ز بهر چیست حال آنکه آری از نته بری کشیم که نتج
 را دو گونه شمارند یکی دیکره الضریه دوم ذکوة الاختیار اما ذکوة الضریه زخمی بود بر تن جاندار
 هر جا که رسد مثل جراحت تیر که بسم از ما شده باشد یا جراحت سگ شکاری که زنت را که نش
 بسم ننه خوانده باشد نیز یا که هر گاه سگ شکاری صیدی است که پاره پاره کند پیش از
 قدرت بر ذبح اختیار می صید جوان دهد خوردنش روا و اما ذکوة الاختیار بریدن مابین ملتوم
 و لبه و هر دو و شررگ گردن و تا ایز ازین بریدن کرده است نظر بر زیادت تغذیب میوان افزون
 از حاجت پس اگر سرش از تن جدا گردد در خوردنش بان نیست چنانکه در برده تصحیح کرده
 انقض صاصب محرق تجرکت جنون گاهی از تفسیر آیات قران و گاه دیگر از نعه حضرت زان
 گفتار انی کشا با گو ناستی باصل مقصودند ارشته باشد همانا گفتارش چون مقالات
 بجهت و بان است که گاهی از ریه هان و دیگره از آسمان سخن کشاید و بی مناسبت نمود
 از تباط لفظی برایشان گفتار ما زبان سپرده می گردند و با بدن حکما که با فاین
 کافرا شایع محسوسه و بی نطق البیان و این که صاحب محرق می اسراید که انسان
 را که ذبح می کنند بکلمه فقه نمی کنند که کلوم بر پده بگذرانند تا که اهل اسلام خوردند باه مینه عداوت
 ذبح می نمازند و سر از تن جدا می کنند و اگر در افع بدویان بجزیم که صاحب جواهر قطع
 خونگارینده قاطع بر مان نبشال را با بسمل گفته که صاحب خرق این گوته تاویل بوج
 بر جمع ان بی اگر اید و وجه ذبح و خنک و ناسمومی تاویل مذکور به این است که گاهی حکم فقه تم
 انکه انسان ذبح می نمایند چون قصاص در ان حال بر سرش از تن بریدن چه ضرور از نطق
 ای بطن بخون تمام و شش و دوز که گزاف می می تواند شد و ندانم که صاحب محرق
 مجازا مینه نمی نویسد که سر را در کش می کند و هویدانی سازد که کدام هم ارا اقسام مجاز است

من هیچ نیز بر سر خود نور که می آید از اوقات نماز بر زبان او نثار گنم که صاحب محترم
 مجازاً در حق او در حقان ایاز گمان ده باشد ما با نوری از جازان پیدا شده غرض
 صاحب محترم را جز به این دیگر از زبان نمی چکد و این عمل نزدیک اهل انصاری از طرف
 جامع برهان قاطع جز به سمانت و سهو غرض دیگر موجه نیست زیرا که نظر با مستقرا، موافق
 استمالی بسمل صاف آشکارا میگردد که سر بریده را هرگز بسمل نگویند چه پیدان و حرکات
 مذبحی کردن از لوازم بسمل شمارند و آن در بریدن صورت نمیند و این در بسته
 شد که سر بریدن جای گله بریدن سهوا صاحبان قاطع را از خامه چکید درین گفتار بنابر
 را با برین و چونکه صاحب برهان قاطع هم آن است بسیار از لوازم طبایع انسان
 پس قول صد سهوا از آن فرزانه چه نقصان دارد که سهوا از آن ناپزیرفته برفع هووسنیان
 فرزه گفتارین بر آید که در قاطع برهان باز گویم که بیشتر گفته شده را بسمل گفته و وجه
 تسمیه بسمل قرار داده که وقت فح کردن بسم الله می گویند خدا را بفرما که بنام شمشیر زدن
 بسم الله که می گوید و در وقت فح جز اهل اسلام بگویند چون تو خود می گویی که
 بسمل از گویند که صین فح بسم الله میگویند لاجرم بایستی که هر که بشیر گفته شود بسمل نباشد
 محرق قاطع برهان می نگارم که در کتب قرارت بسمل بفتح با مرصده و لام و سکون
 و سکون و سکون بین غرض و تاخیر ای نوقانی مصدر جعلی معنی بسمل با جر و اجیم اند
 است و همین بسمل بفتح سین بعضی های علی و لام و سکون موصوفه و نامی نوشت مصدر جعلی
 سبحان الله خواندن است و اهل فقه تسمیه بسمل نامند چنانکه اهل اسلام بکلام فح از گویند
 یا بشیر بسم الله که بی شکند و فارسیان که با سلام مشهور گشتند این هم وقت فح بسم الله
 الله برنی استند و می گفتند که بسمل دریم چنانکه اهل اسلام می گفتند که بسم الله خوانند پس از بسبت
 بسمل فح را بسمل نامینند و کلام با گردن بریده و سر از تن جدا شده یا نشده از کار و شمشیر
 بدست اهل که اوقات خسته و زخمی دیگر یا را تن که بسمل نامینند مجازا گفتند واقع بدان
 اول تسلیم نمی کنیم که بسمل بکسر با مرصده را از بسمل بفتح با مرصده استخراج کرده اند و نه نماز را
 گفتندی که در آن الحمد لله می خوانند و محمد زحمت الحمد لله است و اگر کسی بپوشد و بیخ
 جل مخرج اسلام میان است نه از تصرفات فارسیان در نیصورت بایستی که بسمل نامینند
 باشد نه فارسی بجز صاحب قی گویند که فارسیان پیش مشرف شدن بدولت اسلام می گفتند که

که با سلمه کردیم اولاً بے انکه تارسیه از نو انجمن ان نشر و صرف بانه صاحب محترم از محققان مشهور
 بر جده اگان سو با میدود که بی پریشانی با لب که کردن اگر گفته باشند این بر زبان را این
 نقطه لب هم المدهست تخریح کردن جاندار راست این است که بسیل لفظ باستانی است تو اقوال هر دو
 ان بروت لب الله از اتفاقی است اعتماد بر انشاید و آنچه ذکر مجاز برین هم دارا رده بمل
 خودش نیست صاحب محترم لفظ مجاز شدند هر کجایش می سراید قطع نظر ازین که معنی اش فراموش
 یا از قسمی خاص از اقسام مجاز مذکور علم بلاغت نگار و قاطع بر همان پس ازین پیش گویم
 که امی بے زود لفظ است مخترع است این اهل اسلام نیست که بدین معنی خاص وضع کرده باشند یعنی
 است باستانی و لفظ است قدیم چه که خرد گواه است که پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم
 پارسیان از عهد کیومرث تا عصر رود جز چون رسم فح و گفتن بسم الله نبود جاندار خرد و
 بریده را چه می گفته باشند اگر گوید بسیل لفظ است حدیث است گویم مسلم لیکن قرار دهند گمان و
 افرقند گمان را هرگز این وجه و ضمیمه نگارند با شرف قطع محرق قاطع بر همان با هم می گویم
 که لفظ بسمل مخترع تمام اهل اسلام نیست بل مخترع پارسیان که بے حصول شد بسم الله
 را از روی تخفیف و کثرت استعمال بساگنند چنانکه از کثرت استعمال و تحقیق با بسم الله را اهل
 عرب بسم الله خوانند که تران شریف برین گواه است و افع نامیان دو نوا هاتقی می
 بسجمله موضوع جو می چند بجای آمد موضوع از به الحمد لله شهادت گزارند که بسمل مخترع
 اسلامیان است از تشریفات فارسیان و با استقرار دیگر مخترعات عقل سلیم حاکم که بنام
 این گونه تصرف از فقهاء اسلام است از فارسیان که گاهی بدین برهش کام نفرسوده اند و از آن
 طریق آگاه نبوده و اینکه صاحب محترم قرآن شریف را بدین گونه آورده مشهور است معلوم است
 که بر چه دعوی شایسته نمی آرد ظاهر آن مشهور بود به آن نزدیک صاحب محترم قاطع بر همان لفظ
 بسم الله است و این خود غلط لایر که الله و صلوات بر همه الفاظ ناقصه است و مستقوطه است
 و وصل ما تخف نخوانند سبحان الله صاحب محترم را در صرف نیم بد ما ولی است چنانکه علاوه
 کلمات دیگر مفسه بی مثل نیست محرق قاطع بر همان و اگر گفته خرد گواه است واضح است
 که نواع الفاظ و تجارت و کنایات و اصطلاحات از مقولات اند و در مقولات خرد گواه
 شدن هرگز نمی تواند شد مثلاً اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام محقر است یا این
 عبارت حدیث است که از قرآن بشریف و یا از احاطان و محدثان و کتاب حدیث ثابت

در این کتاب که در بیان معنی و احوال و عیال و اولاد و اهل بیت که در این
 اودی یا نوشته ان سندن از نو زنده پیازد که وجود خارجی ندارد چگونه تواند فقه
واقع بدان این دو مانند که قدرت عقل در تمیز است از کاست و جدا کرد غلط از صحیح در عقول
 در علمیه است چه اگر در نهانگر در قران مجید را از دیگر کتب عربیه چه سان توان دریافت باز
 کشاده تر گویم که هر گاه به هدایت عقل سلیم وجود بلاغت با همه در زشانی نگرسیم خود درست
 فرا زمان داد که مراعات وجوه بلاغت بدان با هر که واجب بایسته اند شیده شود جز از زبان
 به دان از دیگران حال است پس با عجز قران بی برده گردیدن را کار باسانی کشیدیم و همچنین اجابت
 موضوعه از صحاح به یا بش رشتاقت الفاظ و سداد معانی جدا می دان از و در فقه مسایل
 حکم بر سیر می عقل استخراج خود موجود و در عقولات همه ظاهر است در بصورت حضرت
 عقل با جز خود دشمن دیگری بیچاره نداند شکفت تر آنکه وجود خارجی نداشته خرد صاحب محرق در عقول
 بسطل شهادت می شمارد و در عقولات شهادت عقل را مسلم می پندارد در شایر به نزدیک
 نگاه عقل وجود خارجی می گوید که در آن با شنبه آتش ناطق و به آتش صادق گمان سیم برود
 چنانکه خود گوید **محرق قاطع بدان** مان در عقولات خرد گواه سندن می تواند زیرا که
 خرد قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز میکند و دریافت می سازد از چیزی وجود چیزی دیگر
 چنانکه وجود موضوع را هرست هر وجود صانع پس خواهی خرد بر وجود لفظی بسطل پس از هر جلوه
 بسم الله تا مقبول **واقع بدان** عقل سید گواه صادق است و تتبع الفاظ بر زبان مینه
 ناطق که الفاظ موضوعه بر زبان موضوعات اصلیه اند که دانش اول لفظی بمقابل معنی فراد اند
 بی آنکه بصحاحات زبان دیگر نظری بر کشاید پس بدین شبهه است نزد دانسته گشت که بسطل
 لفظ فارسی قدیم است بسطل را در ان دخل نیست صاحب محرق را دو گونه پندار فاسد برین اودی
 پیش می کشد که خرد در عقولات شاید نینداشته و حال دیگر بر همه گفتار چه مقول و چه قول
 خرد درست قاطع است چنانکه پیش ازین بر رویم و از همین جاست که در علم بلاغت ترمیمه عقل را
 اتومی شمارند از قرنیه لفظی زیرا که لفظ را هم انجام بر جمع ایتقان مشهور و دویم یافته شدن الفاظ گشت تا بسطل
 چنانکه صاحب معنی اش فرامزد و سندن از گفتار حکیم ناصر خسرو و اثر الدین خسی و پیش
 افتاد بدین برود و دستاویز غلط در شد و نه داشته که هر گاه لفظ گفتار بر بسطل موجود است
 همانا بسطل لفظی است که فارسیان اسلامی کیش بشنیدن لفظ بسطل اعتراض کرده اند و دانسته

در زمان سخن گفتن می بیند که از زبان کسی بیرون می آید که در آن وقت که از زبان او بیرون می آید
 نشانه برکت نباشد باشد و بسبب گلویری که بر سر آید که باقی ماندن آنرا که از زبان او بیرون می آید
 را همان گرد و در بقدرت او می توان گفت که هر چه مترادف اند بدین تقریر استناد
 مذکور محرق قاطع برهان و دفع اعتراض منرض می تواند شد محرق قاطع برهان
 زخم زد که لفظ امر بینندگان را برگزین وجه در ضمیر نگزشته باشد محرق قاطع برهان می
 که جز در ضمیر نگزشته باشد هم کند و سعی را در آنجا که فارسیان مانند مرزا اسد الله غالب بودند که
 با دصف ادعای این که زبان دانی مراد بفره سه روزه خدا افرید است تا لفظ فارسی با تازی و
 تازی را فارسی می فهمد و یا مانند قوت بودند که حق الله پاک ذات الهمی گند و نمی فهمید که سخن
 نیست و پاکت اب الیه صیت هر گاه که فارسیان اسلام آوردند در اسلام مانند کار با
 که در نسیب اینها بودند کار با دید تمام از کارهای مذکور نقل کرده بر کارهای اسلام کردند
 شد بد که روزه نماز که در عربی صوم و صلوة است مصداق این صوم و صلوة باشد و یا بر
 کار اسلام الفاظ فارسی نبودند که تلفظ از زبان فارسی نیز استعمال مضمون علاوه اسلام آنها
 تلفظ کارهای متعلقه اسلام که از آوردند و دفع بدیان اینجا نیز نخست کلام صاحب
 قاطع برهان با بدیهه تفریاز نمودن و پس سر و صاحب محرق و از کشودن تا آنجا صاحب
 قاطع برهان فرماید که هنگامی که فارسیان لفظ بسمل خواه باستانی باشد خواه مستحدث بقایا طاهر
 از بیوج موضع می گردانند این وجه که اهل اسلام هنگام شکر کردن از زبانان کلمه بسم الله بر زبان می
 از آن رو و ند لوح را بسمل نام گزیریم هرگز در دل نشان خطون مکرده باشد نه این که می گویند که هنگامی
 که لفظ ایشان بر سبوح قرار میدادند و سبوح را نامی آنرا که همانا در باشد نمی دانستند و نه خود وضع
 صورت ندارد هر گاه کلام صاحب قاطع برهان بر کشا ده شد آنجا عبارت صاحب محرق که
 جوایش پیدا شد بی تصرف در نقطه بر می گزیرم که چو در ضمیر نگزشته باشد هم کند و سعی را
 نراند تا توله پاک ذات الیه صیت نقطه پس این مارت را تصریح مذکور در کتات از و نهادند
 آنچه وزن دارد نزد یک بن محمدش میز نیست خزان که بخونی زبان بهره کشا ده نامه سیاه
 کرد و دیگر درین مایه گفتار بیدار نمی کشم در یایش خویان خود انصاف دهند و پس عبارت
 صاحب محرق از توله هر گاه فارسیان اسلام آوردند تا تو اب گفتار آوردند مگر اینها که معاجز
 بنود و مکرنگان نمی برت مگر بستن اگر محصا شر در یابند گفتاری بیگانه ازین تمام بر شمار

ورتنه بگو از زله نهد بان راجح با و برتر در پا سخی نبود آید و این دو کلمه گفتار درین باره باز کشد و هم
 بلاست نه بی از زانه و علم ادم الی اسما و کلمه که این بزرگ ساده دل معنی است، غلط کرده که تاوه دریا ^{شاید}
 از راه می برد مگر حقیقت وضع همه زبان که در پیشین روزگار چه ان بوده نام معنی کلام
 صامد قاص برمان که حفظ افریندگان را هرگز این چه دل نگذشته باشد اش را از شود
 و همچو خورشید میوز روشن گردد پس تخمین صاب یعنی تفسیر آید مذکور بر می گزیم به فقیه اند
 لغت را بد دانست که در تفسیر این آیه صاب تفسیر برضا و می چنین فرماید که معنی تعلیم خدا است
 آدم علیه السلام این است که او را بیافرید از اجزای مختلفه یونان و دلف و جگر و قوت های جدا گانه
 مستعد بد ریانش گوناگون در یافتها از عقلی و حسی و قیالات و موهومات و الهام کرد او را
 شناختن چیزها و خاصیت های آن و اصول علوم و صناعات آن و کیفیت آلات صناعات
 نقطه بدین تقریر این لیه را درین محل چه گنایش بماند احب محرق اناناکان آنچه شنید
 بی آنه بفرمود گفتار و مدلول آن رسد بخامه کشید اکنون از اصل وضع بر زبان بکنایه اگر چه در کتب
 سیراسلانی نیز در تفسیر در میان بنا بابل وجه اختلاف است و بتاین لغات تفصیل نوشته
 اند اما اعتقاد ان والیست تعلید آن نسبت موقوف بابتل ان ملت است بدین صورت
 بیچا مکان آن کشیش چه سان پذیرندش و مادا ایراد گفتاری که نمه کسرا پذیرندش نظر بدین است
 از کلام باستانی اعراض کرده است خود را فراموشی که بر گاه به بیان آفرین هستی کارگاه است
 موجودات را گیتی فرورز فرمود و مردم زاد را بهای برتری از دیگر جانان این بر فرزند سرایش
 در زبان نهاد خردی که با اندیشه ما بدیش سیر و آدمی زاد و بر نهی خرد و نشان در دانسته
 بمقابله هر موجود در انیشی را بر گزید مثلا وضع عرب بمقابله جاندار خاص که اسپ باشد فرس
 بمقابله دیگر جاندار خاص که شیر باشد اسد بر نهاد و این بر نهادن از وضع گویند و لفظ از موضع
 و ان موجود را که سیرانش این نقطه شوره را بنهم می در آمد موضوع که بدلول یا مضموع است
 گویند و هنگام وضع نقطه مقابل معنی مناسبی و مراعاتی ملحوظ نبود علی بیل الاتفاق هر نقطه
 بمقابله هر معنی بر نهاده می گردد و هنگام وضع اگر اسپ اسد و شیر را فرس گفتی می توانست
 گفتن در همین حال دیگر زبانها پس این بازگشته میان هویدا شد که وضع او اعلا درین موضع
 او نامی است معانی جز این که بر سروده زبان و فراهم شده از حروف بر مبنای ابد اشیا موجودات
 فرازند دیگر خبایسته دل نبود پس منته بود صاحب قلم بران معین است که هنگام وضع سبیل

متباینه چنانچه در فرسوح این وجه که این اسلام شدیم زجاسم العدمه یعنی اصلا در هرگز در واقع حلقه
 مکرده باشد چنانکه هنگام وضع الفاظ دیگر این که اندکی تسامیه میانه بین واسطه که ضعف را بهم
 است پدید آمده از سبیل اتفاق است که اکثری را بدین نیز از درک پیش افزوده تر ازین بین
 باره سخن باطناب و درم درین مختصر نسوزد و نه از بهر سخن نوشتان با خود و قمری ازین راز رکشاون
 و زلس شروه بین مایه پسند کرده است تعاصی صاحب قاطع برهان و خردمی راز بودنش در پاره
 اگر بخش یاری دهد و راز سخن برشادون پر و بر نصابت رساله را در ابراع الهامی زخان که
 در آن بن بود وضع بر کشاره ایم نیز و بد و سرا انگر دک این عقده بروک شاده گرد و بیایه
 توانا نیز دان برهان قاطع تو زین باول ثبانی مجهول رسیده و سیم شتج بنون زد تبصره
 مگر نه که صد پاره ده در تحت آن باشند جمع آن تو منات است و بعضی گویند ترکی است
 قاطع برهان بعضی گویند ترکی است مگر در گمان جامع عربی است که چون آن تو منات آورده
 فی فی بیچاره این لغب را از سه منات آورد و او را مجهول می نویسد و او خود کجاست که مجهول
 سمفست آن افتد دیگر صد پاره در فرخ نزد انگان را بهم میزند پاره ده معنی چه و او آنست که لفظ
 ترکیه است و در تحریر لغات ترکی اعزاب بالحوث نوشتن رزم افتاده است و او علامه سینه
 تا مجاز قایلے و اله علامت و همیم هر آینه تو مان نویسد و متن خوانند تبای مضمه و هم معنی
 و متن در تکیه بسا را گوید و یوز صدر ادر شکیم مسورد نون ساکن هزار را محرق قاطع برهان
 یا در ادم به هنگامی که سیر منشی دفتر فارسی عکله عالی صاحب نظام کل اموردنی و اعلی متعلقه
 در الار شستان بودیم کا غذات از تصبه جا و متعلقه ملک لور مضامات تو ایار معرفت محکمه نخبه
 می ادب در سن بجایمی لفظی حاصل در دستدار انما شتمی شاه سلوم که چنانچه ده تحت وی بود
 و پیش ازین در مروج پادشاه و ملی در یکپ هزار پایده متن ضد صد کس بی بودند و او سر کس
 سندایم با میدند ازین تحریرات پنجم گشت که تو من لفظ ترکی است و بست را گویند هر چه
 باشد و یوز صدر ادر شکیم هزار را و دو محاوره بر ملک تمن بجایمی مختلف استعمال است و تو مان
 ملک و هم نام ز مسکوک نیز هست و بدانست خاک ارخیان است که در آن ده که تمندار قیام
 و بشت باشد کن با متن گفته باشند از روی مجاز و چونکه کتاب بان قاطع مولفه زیاده از
 دو صد کمالی است و در مجاوره آن زمان و در محاوره این زبان و آن هنگام تقاربت بسیار
 در هر ملک است سوای ازین مجازا در کلام با دخل است چنانکه بول را محاوره می گویند

محنت را که ازین تبدیل بهترگی برصیر حکله بود ترک کردیم که این مختصر گنجایش
 ازین است که در اسامع را مثال افزایی بود اکنون گویم چه دارم تنگنمایی که پیشی از غیر
 میور بودم آنچه قیام گاه بود جادو را دهمی یا فقه مسکن تقاللا تا تره فرو
 بر این دو صفت همچو بهلان وینه با و از این بریل یا با نیان و وحوش سیرت
 که از این شجر باشند گزری بدان که در پس اصطلاح باشندگان این ده صاحب
 محرفی اسندی کامل در دست افتاد که جواب زبان بر و پاسخ نکیت از نشنده بنوع عتر
 صاحب قاطع برهان پرداخت و با این همه جمل خود از بر شمارش دیدهای آن فراموش برین
 سر بستد باند سبحان الله تعجبی چنین باید که در مقام تحقیق الفاظ فارسی و ترکی مجاور و دشمنان
 هند و عثمان را که بجا و خرسر سری دارند سند کامل برشاید و باز نیم سفته بگزارد و آنچه از حکایت
 فوج بادشاه و ملی و سنان هرزه بر سر و محمل آن نیز یافته نه گشت که مقصود از آن چیست
 اگر خواسته از آن ترکی برین این لفظ است خود صاحب قاطع برهان با همه واگهان
 بخود باز ازین هرزه صاحب محرق چه بر کشود سهبر صاحت هان قاطع را که حوت اعراب یعنی
 حوا و اجز و کله و نسبت و لفظ ترکی را از رسمی گمان برد جوانی بزبان و با آنچه سالن نیارده
 آنچه محارزاد در گفتار خودش می آید افهینش معنی پیاپی هر گانه از اینس می برد بیچاره نمیدان که
 بنماز چه چیزی باشد و بعد تحریف این همه خرافات که بجا و هرزه گفتار صاحب محرق زبان دوم
 و بزبان رسیده خامه انگار شده تا سخی جانم باندده می کشد آنگاه که صاحب محرق در آن
 به پیشش حکله انتظام نهاده بود گمان را بچو آسان ملک سوار حرافت ستمار که شماره دیده تاس
 محسین در یافته اکنون تحقیق خود بر می انگاشت و بوافعی گفتی که شن اینقدر دیده بار گویند زیرا که
 بهجتان دشت مالوا از انم گهی با و ده اندر مقولات آن صوابان در تحقیق الفاظ ترکی یا فارسی
 مستند می است کانی و دستاویزی است و افنی سمانا این گونه نه بیان که صاحب محرق را از زبان
 چکیده به پهرایمی آورده جنون بود و بعد با لکن افات العیون و علیها تا نام ایزد بدین شرح
 ارامی صاحب محرق که بهیم غبارت صاحب قاطع برهان که با همه لطافت با بوضع تر بر او با
 خود ظاهر است راه نه برده هرزه بر سر و دای که لفظ از آن مناسبی مقصود و بلایشی مقصود
 نماند گفتار ما و باز بهیوستی چهل در گزیند بیسودان سنیاه کردیم که باین دشمنانیم هم آموز

فرونده اندک به پهلان راهه قدست و کلاب شربت به موت به پاهای
ازین هر پنه می گوید اعتراض متوس و مازگیر اوراشت می گردند و این
همه در می است برهان قاطع و دشمنان بفتح اول بسکو

کشیه و تبولن زده حائیش گویند یعنی زنی که خون حیض آید قاطع برهان زن خالص
دشمنان بفتح اول می نگارند و خبر ندارد که دشمنان بدال مضموم است مرکب از دشت و این دال
یعنی زشت و نجس و ناف و نون و اینه محرق قاطع برهان آنکه جو انگار که نه ندارد
که دشمنان بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال می گویم که حکیم محمد بن سیرور خبر دارد
بل در برهان قاطع می نویسد که دشت با هم اول یعنی بدوزشت بود و دشتیا و بضم اول بود
سرخ باد یعنی بدیاد نمودن و غیبت کردن باشد پس هر گاه دو لفظ یکی دشت و دیگری
بضم دال باشد چگونه لفظ دشمنان که باعتبار ترتیب حروف همچو در میان هر دو لفظ مذکور
مترجم است بفتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد بر و درندگان کتاب بخلط ضم را
فتح نوشته باشد مزارا سدا که غالب بشریت و فورا اعتراض نه نگریت و نه این سخن اندیشند
و سوامی ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب نگاه داشته که مرکب از دشت بضم دال که مخفف دشت
است و ازین که بفتح میم و سه کون نویسد یعنی دل است پس حق را نهضت و باطل را بجایش
گفتن کار خردمندان نصاف گزین نیست باحوال و لا قوه الا بالله طرفه را که مزارا است و نه
عالیه لطف و نون که در دشمنان است از احالی میفرماید بجهان البدر چه فواعد فارسی
از بر میار دهن گاهی نگر کس فارسی دان نشیده ایم که الف و نون حالیه می شود و بر بقدر
میدانم که الف فلون است که افاده معنی فاقت کند بجهان و دوزان و دوزان و دوزان
و ایضا دشمنان واقع به بیان مرد و انما به بی که از سوی صاحب برهان قاطع درین
مقام گسترده بیرون نیاید از دور روشن کنی و قولم مسامحت و صبر و سنبه از مولف
بر باد قاطع دویم جمال تحریر کاتبی و منظمه تصحیف کاتبی و افزون ازین سلسله کلام
در این پیشین همه به بیان باز و اگر باطناب گفته شود همین نایه کافی تواند شد تخلیق که در پیشین
مصنف بضم اول بوده باشد باز تصحیف استخوان و سهو کاتبان بفتح اول بر جاست هم اول نحو
شده و صاحب قاطع برهان اگانیدن مردم از این بویا و نه پیشند تا دیگران ببطور دنیا نمیشند

عراکا بپایان دارد و شهاب است جدا گانه از بی برقی است که و دیگری بر شواری و سخت گشته از
 انواع در شماره را از کانه و در با گاه های گشته و لا اس فی یحقون مهاب یعنی مرجم را در
 بر به مشق می ورزاند این راه های است جدا گانه و گشته ازین ناگاه های از پیکر لفظه موجب خط
 رسته زبان دانی می تواند شد که احاطه علم آشیانما ضرات خدادند همه دانسته است مردم تراد را اندو
 اند مگر مدلی از دانش لغتی از دریائیس چنانکه در مصححین مجید فرماید عز من قال وداو تمیم بن العنم
 الا قلیلا یعنی شامی مردم داده نشدید از دانش مگر اندکی پس برفع مظنه جعل از صاحب برهان
 قاطع زبیر گفته نگردد از کثیدین زبان بارد احتمال دارد که صاحب بان قاطع درستان صطی
 سفر دانسته اعلی بر روشی که در نامه خودش نوشته گمان کرده باشد پس لفظ دشمن و جزایان
 است آوردن فزون از حاجت است او انکه صاحب محرق قاطع برهان الف دشمن را
 الف فاعلیت پیدا شده و از حالیه بودنش انکار آورده فاده صاحب قاطع برهان فاعلیت
 الف جانیه باستجاب نشان مندی شمارد و ناشیدن نمود راستند برکن می آرد همه زاده
 جعل مرکب است که هنوز معنی فاعل و حال نیکو ندانسته و میندازد هم ضوابط نحوی و صرفی فارسی زبان
 را محاط بسبب خود می پذیرد و چه بیرون از مسموعات خودش در می نیاید غلط انشائی انگارد
 ازین ناگاه بد از قواعد نحوی اندکی هم نشنوده و آنچه شنوده خلاف انشائی امر میاورد گرفته اکنون
 از معنی فاعل و حال بدانشانیم باید دانست که فاعل کسی را گویند که کاری به پیوسته باشد یا کرده ای
 بر و هویدائی رسد مثال نخستین زوزید و مثال دومین مرد عمر و حال چیزی است که بیان میکنند
 بیات فاعل مفعول را باید دریافت که زمان شدن خون حیض جان است حایض را
 نه کرداری که هویدائی این کشیده باشند و همچنین انسان نیز ان اجمالی از احوال نیستند از
 بین می گردد چنانکه هر گاه گفته شود که زید بافتان و خیران برسد سخن اش چنین بود که در حال
 افتادن و در فحاشتن رسید پس این الف اگر فاعلیت باید که صاحب محرق رساله قواعد فارسی
 که بود آموزان بستان را با بسود ترمی است بیاد گیرد تا فاعل و حال و جزان آگاه شود
 که در حالت شایسته هنگام پیروی بیاد ما مدنی انوشته محبان برین تقدیر باید که خرد می گفتار بیاد
 گرفتن زبیدی چنانکه خود سود ندارد بر نگرددگان این رساله مختصر بر نهانی ماناد که من هیچ نبردا
 تنگی هنگام دشمنی عن در کاشش دو سه پیشی هر گاه بفرزونی ناخواسته کار با او پیش نگاه
 بودن نمیدانند در پایتسا هنگام نکارش را تنگت از دیده موهج یا تم خود را ازین کار که هوید

نمودن بیانات صاحب محرق باشد بک سر می ششم و دیگر ما در سخن بل جوش او را می
 و اینندین هرزه بر سرود با صاحب قزاقی مرکب با خولی آن هزار رسیده است تب نبی با و بهم
 دل بچانه دن و پرشیده باشد با گردگشتن غامه می بر آشتیم و لحنی می نگاهشتم و جام که دل
 بگرفتگار از گزارش و نگارش و پیش آمدن سفرناور سوتگی هنگام ما انبار شده از نگارش
 باز داشتیم و دیگر در سر این که بنشینم اما بنگار استن خوبی و روانی عبارات حضرت مقرر که صاحب
 قاطع برهان باشد دل تیاب شد بخوانسته برخی از ان بیایان این کهن نامه می آید که سخن
 شناسان باخرد در دل نگارش اینها زو باز بر گفتاری که صاحب محرق را درین مقام از لب
 تریان بار فراخچیه بچندند از فزون از ایراد عبارت و نقل بر سرود هر دو دیگر زبان بچندیم
 قاطع برهان سر آغاز تخریفات که بر اینیه بومی از کار دانی و خود دمای دارد نیاز است
 و پوزش گندم تا دم گویند که خود هندوستان را بودن و هندوستان نایان اول در ایام در
 فرهنگیم در نظر نام خداشن و خود علم پند از زبان دانی افراشتن چه سنی دارد می گویم که نیای
 سن از ما و البته بود ز پیرم در دبی که بر ریخت و آن در اگر نه منتهی یا فتم و سزا که خود را از اطل
 ز بهل گیرم زبان دانی تلفیه سه روزه خدا اثر یزدوسه گوهر نزل اور دست خود سلطت لبع که
 فقط انمی زیر رد و جز بر استی آرام نمی گیرد دریم مناسب ان طبع سلیم غلط پسند خبر راستی بپوشند
 با فارسی زبان سه دیگر اسرار دست و پیرتیب است هر مرد و و از ان کمال و دانش اند و ضرورت
 دو سال سپین گذرشته بر باستانی نامه با و نشاط در زیدن از ان شورانگیز شورایه با و در چهارده
 سگی از ان روزگار رویش با فتم و پنجاه و دو سال مغز سخن کافتم امروز که شست و شستین سال از
 عمر گزاران می گذر سخن تا فرین و پاس گزارم و هم جزای بنشده بنجاشد کس نیارد دست
 که درین پنجاه و دو سال چه درهای سنی بر روی من کشاده اند و کرسی اندیشه بود در فرستادن
 انج که دام پایه نهاده اند حیف که انبای روزگار من گفتد مران شناخته مرا بخود دل بر این سوز
 که کامیاب شناسا فره ایزدی شکستند و اندکان بهای نظرفوب که در بشر و نظم کار کرده ام سر گران
 گزشتند گوی نظیری هر روز من بی قطع آن نیتوار استخوانی سازم سرد من است
 تو نظیری ز فکات آینه بودی جویج باز پس لحنی و نفس تو شناخت دین محرق قاطع
 برهان نهاده اند دو سیست است که کتاب برهان قاطع مولف شده و از ان اثر نامرور
 صد هارم و نقلش برده باشند و از منط نویسی کلمات تب لب در حرف و نیمه کتب منقول و داده

شرح
 این جمله که پیران
 شرح

شرح
 این جمله که پیران

رسیدن زونی بنام دانی در اندازه اش بر تون خوانم و با بدستش کسب کرد اش را بر زمین
 و بر سر بر پیش برین زبانش خردی رازگش از آماش با و زبانش برین کسب کرد اش را بر زمین
 قتلش نماهری همچو شاکر وی و خوشی و جزان بدان زمین ارم و از درختش کسب کرد اش را بر زمین
 اما در مغز خود از نیایش گزینان آن ستوده می شمارم و بر بنائیش برین کسب کرد اش را بر زمین
 آن همین گفتار که بر جامع برهان قاطع بگفتار کشیده به بر سر یرم اما راست منشم هر که خدارا
 است بدان خوشنودن شد از ان ممان هر چه گنتار جان برهان قاطع را با پر خیده گتار به ستایان
 گذشته روزگار همچو ساینه در می زون ساسان خیم و دیگر در می نامه با بازونه یا قتم نسبت آن
 به هون بیان مولف برهان را به برین دیده معترضات جناب موصوف را بر اینسی و اینست
 و آنچه جز طاعت لفظی در میان بود آراش است نه محلی برگزیم هنگامی که بزیان معاده در
 فراهم آور محرق قاطع برهان نباشود گیکه بیکر بسته نگریسم دیدم که ما ششانی ارج هنر خشنده
 تو بر سخن را که کس بهایش نیار و از اینک تمام ریزه ریزه کردی خواسته دار زینخواست
 بدو کردی عیاره اش گفتت از زبان دادم و بر استی می گویم و در راست گفتن از کس نسیم که
 فتنه سه فروزه نهاد و آفرید که در خشنده بشین این تا بنده روان از افروغ نارست
 به چار سه یعنی در پیش بار داره اما دیده وری باید که دیده برین نور دل بدین هور بر افروز
 ششپره شمی که کتاب بیان خورشید ندارد از روحانی پیش اوست نه از کجاستی در فروغ
 به چاه تاب سگفت ترا نیکه لفظ خدا آفرید و ازل آورد و آتش اندوختن را که از بن خوبی
 به فروز سیکه زبان بپیکیده فراز یای است نباشود گی نشان مندی نپندارد و نه اندک استایان
 زبان خدیو را سرایش برین گون بر سر و دانه ناز است چنانکه نظامی گنجوی فرستید به
 و گران گنج بن مابید بودی خایه ز خدا آفرید و بچین فرماید چو بر دین حق دانش اند
 گشت چو دولت بر آفاق سپروز گشت برین نیکو فرازی پای این گفتار اگر کوتاه در یابی
 ندر یابیم چه باک در خنثانی این هنوز شبید اگر بسته شمی ننگ سخن پر داز از ان چه زبان بدین
 باره انو الطیب تمننی خوش فرماید اما صوره الوادی اذ انار و حید و اذ الطقت
 فانی الجوزاء یعنی من از گرانباری و علم خودم که بانویی دور کمان از جانبش هر گانه
 زبان بگفتار نام ما بطاروستم که افاده سخن از من است و اذ حیت علی العنی به چار

الاترانی غده عذائیه سرگاه چنان شوم بر ندادنی پس منم و رش می شناسم ازین که سارو
 مراد و که چشم کور جن ازین ریخته سخن در از نشیدن سایشه بکارم بر بدین اندیشه که مبادا ناگاه
 از شیوه سخن و بیکانه از دورش گفتار راستی مزابلوگیری فرود آرد و کاسته نندار شود و سخن آشنا
 تر و دست هر دو نامه که قاطع بر همان محرق قاطع بر همان باشد خواهد بود است
 شکار ابد کردی و هویدا فرق در میان خواهد بود و راستی از کاستی جدا می تواند کرد و مراتبش
 یکس و فلو هوش دیگری گزاشی نبوده اینک که ریخته سرایش بکران و کاشش نامه پایان می بود
 ازیز دهن همه توان با همه نیایش میخوام که بزه این کار بر بر منو بسند اگر از روان کار بدوری بود با
 چه هر من به نندار خویش کرداری بویادی می کشد و بزه نیست دلم که در کنگی است پان استخوان معلوم
 وارد تراج بی پایان سید ساله در زندیان چون الله اعلم
 تمت با نخبه

تقریظ و تاریخ چکیده خامه بلاغت نشان لودعی امجدی محمد افضل خجانی
 خلف الصدق خجانی یوان محمد افضل المدخان صاحب الامه المدخلی از اشد تلامذ و با همیامرز

در این چند نگارین ارتنگ است غفله زردای و رنگین گلسته است هوش فرازی فی فی مرد ساده دل
 خرد مرده را گوش نامیت روان فرسای و عجولت به محرق زده از یاقیت مانچو سیار برای گم کرده
 دانش روش آموز آوره رو بادیه ضلالت ز فرار در تمام سوز سیاه بنت ابری را بندیت بلند و جویون
 غفلت را بندیت سودمن ریخته کنگ هر در فرزند با هوش و دانش بیکانه فاطون پایدار سلسله سرایه عالم
 فاضل ن مثل ناظم بکت ناما شربی بجز انظیری نظیر در می ظهور اسان سخن رامه نیم ماه و جهان معنی را
 مهر نیمه وز سولومی سید نجف علیخان زاده مدققاه خدای گیت بهر فروز این برگزیده
 روز کار را که آموز کاران با دانش ما نیز آموز گار است از ششم زخم عین الکمال روزگار بر کران
 دارد و این نامی نامدرا که مسی است به واقع ندیان اسم با سمی گرداناد آمین بارب العبا

قطعه تاریخ

<p>چون سبب خواهش گوید رضا خان طبع کرد از مولان آفرین صد آفرین بر هر که گفت</p>	<p>گشت مهر آساده نشان کویا قبیل طبع واقع ندیان جواب محرق آمد سال طبع</p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم

انتقدند همگان رب کریم عاصی عبد الملک بزمی منشى سعادت علی صاحب خدمت
بارکت مین عرض کرتا ہی کہ میں محقق قاطع بلکہ ان کو دیکھ کر کہی فارسی دانی بلکہ عربی دانی کا معتقد ہوا
گلزنی فہم کی فتنوی بعض ترکوں کو نہیں سمجھنا چاہا اور فی حقیقت آپ کو پوچھا کہ از او توحیح ہون کہ ہر
سوال کا جواب اگے عبارت طبع عام فہم کہی کا اور یہہہ الار، محرق مطبوعہ کی وہ فحسی متعلق ہیں اور ہر
بی نظیر کی ۲ صفحہ اور باقی مین جب ان والوئی جواب چلو لگا تو سوالات باقی میں کرونگا سوال پہلا
صفحہ ۲ سطر ۸ آپ لکھتی ہیں کہ پیش ازین چند مالی کتاب سعی بجداتی عجایب لکھ کر دیے ہو دم عاصی عرض
کرتا ہی کہ چند سال کیا تریبے ہاں ہاں چند ماہی چند روزی چند یا چند سال و چند ماہ و چند روز متعلق
ہی سعادت بجا ہتا ہی سے چار پائی برکتا ہی چند اب چند سال کی سنہ اساتذہ کی کلام ہی آپ کو دین
میں تو آپ کی کلام کو سہ ماں لکھا لکھ کر لکھ کر لکھا دو لگا سوال دوسرا صفحہ ۲ سطر ۹
آپ رقم کرتی ہیں کہ باوجود این لثرت چون ہم لغت باہم ترتیب حروف ہی از اول لغت از اول
چہ جای ما فضا بقایم و تاخیر مرقوم شدند مجلو اس از ہر مین نزدیک ہی کہ جب تک ترتیب کے قبل ہی
موجود نہ ہی ترتیب متعلق بقول کیوں کہ یہ ہی صفحہ مین ہی شعری کی بعد ہی فصل اسطر مین تم لہجی
ہو اعی از فرشتہ ایمان چنین عرقا ہی ہی در ترتیب نگردیدہ میری از یک بیان نگردیدہ غلط عرض
اور عمل معنی ہی نگردیدہ ہوتا ہی او سکا فاعل ہر تا نگردیدہ فعل لازمی ہی احمدی اسکی ساتھ لفظ
کیونکہ ما لکھا ہی صفحہ کی ۱۰ سطر ۱۰ تم لکھتی ہو بدون از کتب لغت شد ریخہ اشعار اسناد اساتذہ ہاں
اہل زبانان سال حیران ہی کہ یہ عبارت فارسی ہی یا نگردیدہ کی ہر ہی سب کسرات ہیں مین خصوصاً
اساتذہ سخنوران اساتذہ ہی بعض ہی اور سخنوران ہی جبند جمع اگر اساتذہ کی آگی سخنور چینیہ مندر ہوتا
تو اساتذہ کا کہ تو صیغہ لگنا جاتا اساتذہ موصوف ہو جاتی اور سخنور اونچی صفت تہرقی اساتذہ سخنوران
تھا کہہ کہ طرح تو صیغہ ہیں ہو سکتا مگر ان اضما ہی ہو سکتا ہی اس صورت مین ہی صد ہی یہ ہو
کہ سخنور کی اساتذہ ہی مراد نہ مقام کی نہ از ہی سخنوران اہل زبان ایران یہ ترکیب لغت
نامر بوط اور ناما نویس ہی اہل زبان تک فقرہ تمام ہو جاتا ہی ایران کو اپنی مالجد سی ہر مور بطریق
اہل ان کی محاورہ مین اہل زبان ہی سخنور ایران مراد ہیں چاہو شو اسو ایہ ان ہو چاہو اصل زبان

فوزین صدقہ حکیم سمنای غوی کی بحر کا معلم ہونامی اور سر
 پہ سوالی سنبہت جو اطلب یادہ حدادب سوالی سائلوان
 عجاتت یہہ ہی از حکومت فزدان را میگردد و مال از انہا ستیدہ
 بوی میدفند کہ اگر مذہم مارا قید خواهد نمانید بیان از حکومت

یہ ہر ستیدہ کن ملک کی ذاری ہی شدن نصبتین و تخمہ دال مصدر شدت بحدف نون و تقام صمتین
 ماشی ستیدہ یہ اضافتہ ہی مخفی مقول آپ تہذیب اور ستیدہ اور ستیدہ کسی استاد کی کلام میں دہا
 دیجی تو میری تشنی اس ہی بڑہ کر بہ پرش ہی کہ فزدان صیغہ جمع مارا بیغہ جمع بہرند ہم نامی
 بولی ہی میری نزدیک سیم مناسب متنی مذہم لیا جہہ کر لکھای ٹھی ہی بہاد و سوالی تہوان
 ۸ صفحہ کی ۱۱۶ اور ۱۱۷ سطرین مرقوم قلم طرفہ رقم ہی دہ نشان بر اندراج نقل فراز و لفظ صین تعلیہ
 مرزا اسد اللہ غالب کینادہ نگاشت اس نگار شمیم نہ معنی درست نہ لفظ صحیح معنی کی نادرستی
 یہ کہ تم لفظ کثیر المعنی و ابتداد میں غار رقی ہو اور یہ تمہارا عقیدہ غلامی لفظ کثیر المعنی اور ہے
 اور لفظ مشترک المعنی اور ہی غلط کے غلطے اس سے زیادہ کیا ہوگی کہ تعلیہ مرزا اسد اللہ غالب
 لکھی ہو پر و مرشد یا آپ نی بہ تقلید فلا نی لکھا ہوتا تعلیہ اللفلا نی لکھا ہوتا تعلیہ افلا نی
 فارسیہ نہ ترکیب عربی یہ وہی شبلی ہے نہ اور ہر تہ ادب یہ بلا کہ ہر سوالی لوان ۲۱
 صفحہ میں آپ فی یہ اپنی بیان کو جائز نہیں کہا زرا سوچی کہ آپ کیا کہتی ہیں رنگین اور سیرابی
 ارشاد اپنی بیان کی صفت کیونکر نہیں ہو سکتی یہ بیان کی خوبی کا استعارہ ہی فن
 استعارہ کو آپ غلط ٹھہرائیں تو سیرابی بیان کی صفت ہی غلط ہو جای آپ کا قول یہ ہے
 کہ اوس ادنی یا اوس جانر کو سیراب کہو سنی پانے پیت بہر کر پی ہو یا اوس کشت
 و باغ و بنوہ زرا کو کہو ب کو خوب پانی با ہو یہ قید تہ محض حکم ہے اور اس قید ہی لازم
 ہے کہ قبط پھول کو شگفتہ کہین اور چین کو شگفتہ نہ کہین اور سو اکثر می کی کسی چیز کو نگین
 نہ کہین میں تو آپ کا معتقد ہون اس قید کو مانا و گالباں اور ون کو کیا کروں شاعر کہتا ہے
 سے نمود گو ہر سیراب در بنا گوشش چو شبنمی کہ کثیر گل گل در آ گوشش و بہار دانش
 کی دیباچہ میں ۵ بود از فیض معنی نامی سیراب ضر وان مر جردول اوراق او آب سی صفحہ
 میں تثنی او شان کی لفظ کو ضمیر جمع غایب لکھا ہی حال آنکہ ضمیر واحد تالیب شبن اور جمع

کہ کہ مئی اثر و نف کسی ادنی آدمی کو سہی ایسی باتیں نہ کہیے یا نہ کہیں گے اور گالیوں کا لینا زمین پہ آپ کا خدا ہے
 سیسے بجا اور عجز و انکسار چہ تھا ہی کہ ایک کئی دنی کی واسطے آپ کو غصہ سا کیا کرتا گیا کہ آپ نے مٹا
 کو پکڑ بنا دیا اور محسب کئی لگی اور یہ گ رہی ملی اس سوال کا جواب شافی لکھو ہر والی ستر سوال آپ
 یعنی ہن اور اہل سنت نہاعت خلفا ہی راشدین کو اپنا پیرو مرشد اور نمکی تعلیم و تفسیر لکھی ہے پر واجب
 ہو رسبت صحابہ کو گشاہ بلا کفر جانتی ہن آپ کی حقیقہ پناہی نے مذہب رفض
 اختیار کیا محرم میں حاضر بیان کہتا ہے اور تعزیرہ خانوئین ہن اور اہل بہرہی میں تم و انسی کہہ
 خفا ہوئی مقام سیرت ہی کہ جامع قاضی برہان کی نزدستہ پر نوہ استیلائی غیظ و غضب ہے اور
 معرب و وطن صحابہ سترکان پر جون نہ پھری اور تیوری پر مل نہ پڑی کہو گی کہ ہماری بہامی ہے
 چہ ہماری سامنی کہی تیرا ہنن کیا تو میں عرض کرو تھا کہ حسب علیک بالہ میرا روت علی صاحب کا
 امامیہ ہونا اور مذہب ہمامیہ میں سب صحابہ کا امتحان بلکہ وجوب شہور اور انہری لکھا شامہ
 برابر ہی ہند بند تباہی کہ سب صحابہ کیوں ناگوار ہوا یا وجود اوس تسنن اور تقدس اور توجع
 کی جو کو یہ اصل ہی حیمت دین کی رگ جنش میں کیوں نہ ہی جیسی و بن غضناک برنیک با
 یہاں خشکین ہونی کو ہے وجہ لکھیکا تا مستہ الکا دستور ہے کہ جب فقدان نہ علم ہی کہتے
 حریف کو جو ہنن ہی سکتی تو غرضی میں اندھی نکر گالیان نہی لاتی ہونچم الدولہ اسد اللہ خان
 خالت نامدار اور سعید احلیم اور بدو بار میں تمہاری ناسر ایا تین شکر ہے ہی سینی مینی ایک دن نواب صاحب
 محترم آئیہ پوچھا کہ آپ نے منشی سعادت علی صاحب کی بزرگانی کا جواب کیوں نہیا حضرت نے فرمایا
 کہ باہمی گزراہ چلتی سڑک پر کہ ہا کولات مارٹھو تو کہہ تم ہی بسپاں تلافی سڑک پر ٹھہراؤ اور کہ گج
 لاث مارو گ مینی کہ کہ ہرگز ہنن حضرت نے ارشاد کیا کہ ہنن منشی جی کی خرافات کا جواب
 کیوں دون اس امر کے اظہار سے میری عرض یہ ہے کہ حضرت نے غائب رہی و قابل
 کو نناے غار سمجھ سکوت کہہ لے میں دلی کاروڑا ہوں آپ منہ زور میں تو میں
 کوڑا ہوں اگر سکر لڑنیکا قصد بچکا تو تم ہونک کر موجود ہو جاؤ لگا ایک کہو گے
 دوسرا لگا زہار میری ہوا لگا جواب جیسا طریقہ شرفا ہے بچکا اور بزرگانی اور نرا نخی بچکا
 نمت الخاب بعون اللہ الخاب بخت نظر الخاب فقط

سوال اول
در بیان معنی الف و نون
در کلمات مختلفه

جواب اول

الف و نون حالیه بکتاب سائده بطور است
مشکران بمنکر احوال بشان بالظهور فقط
الع
حمد سعادت علی بن محمد هزیم گوشت بکول دلی

سعادت علی بن محمد هزیم

باقای چمبر در فارسی الف و نون بعد از
نیزه سی حالیه میکند

خدا بخش

ان حیوان بین الامت و نون
سلاف کا انکار
الع
محمد نصیر الدین معانی

الف و نون حالیه که وجوده را ملاحظه کن
الع
محمد نصیر الدین معانی مدرس سرکاری

حینه امر کا آیه الف و نون حالیه پرتوهای صبح خندان
گریبان افزان خیزان اور سنا اسکا افاده معنی و علیت
الع
محمد نصیر الدین معانی مدرس سرکاری

فوز مرکب
الع
محمد نصیر الدین معانی مدرس سرکاری

معنی فاعل کی یعنی که مقصد کرنا دسی فنلت سی یا سپین
الع
محمد سعادت علی بن محمد هزیم گوشت بکول دلی

جواب

الف و نون بعد از اسم جامد اکثر مفید معنی جمع ویده ام
و گماهی برای افاده معنی فاعلیت نشنیده ام فقط

الع
محمد سعادت علی بن محمد هزیم گوشت بکول دلی

بعد صیغه های امر الف افاده معنی فاعلیت میکنند
و الف نون بعد از اسم جامد جمع می آید الف و نون را که بعد
اسم جامدی آید برای فاعلیت قرار دادن لازم است

والله اعلم
الع
محمد نصیر الدین معانی مدرس سرکاری

اسم جامد کی بعد از الف و نون آتای مفید معنی جمع
اوس سی معنی فاعلیت را در فاعلیت یا حاله تبدیل

الع
محمد نصیر الدین معانی مدرس سرکاری

حقرنی الف و نون بعد از اسم جامد مفید معنی جمع سی و یکای
الع
محمد لطیف حسین مدرس سرکاری

الع
محمد نصیر الدین معانی مدرس سرکاری

